



# The Wife Is First

همسر در اولویت است

کتاب اول: برنامه ریزی بلندمدت

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

## ۱۱۳- جفتی مناسب (در ازدواج)

چینگ شائو به صدای نفس‌های بلند آن شخص گوش داد، به آرامی خم شد، و با ملایمت پیشانی اش را بوسید. دلش می‌خواست او را در آغوش بگیرد اما می‌ترسید از خواب بیدارش کند، بنابراین فقط توانست از این خواسته‌اش دست بکشد.

در حالی که روی تخت دراز کشیده بود، به این فکر افتاد که چرا دوباره در سن ۱۹ سالگی متولد شده. بدون تردید در آن زمان وقتی از پرتگاه پرید، او جون چینگ را در آغوش داشت، بعد از آن، چشمانش سیاهی رفت... مدتی طولانی به آن فکر کرد و نمی‌توانست دلیلی پیدا کند، در عوض شروع به فکر کردن درباره اتفاقات آن ۱۳ سال کرد.

در دوازدهمین زمستان دوره هونگ جنگ، او شیانگنو را بیرون کرد و پیروزی به ارمغان آورد، امپراطور بسیار خوشحال بود بنابراین علیرغم اینکه هنوز به دو برادر بزرگترش مقامی اعطا نشده بود، امپراطور استثناء قائل شد و او را به مقام چنگ وانگ نائل کرد.

در آن زمان بحث‌های فراوانی در کشور بود. شایعات می‌گفتند امپراطور مشتاق است او را شاهزاده وارث پادشاهی کند. درست سال بعدش، به طور غیرمنتظره ملکه و او اظهار کرد که نیاکان آن‌ها هرگز شاهزاده‌ای را پیش از

ازدواجش به ولیعهدی منصوب نکردند، بنابراین او به سرعت همسری برایش برگزید، پسر دوم مارکی شمالی.

جینگ شائو و شاهزاده دوم فرزند ملکه یوان بودند. آنها مسلمان و از ورث بر حق سلطنت بودند. ملکه وو می خواست او با همسر مرد ازدواج کند و آینده اش را خراب کرد، طبیعتاً او امتناع می کرد.

او فوراً عصبانی شد و به دیدن پدر تاجدارش رفت، ملکه را به داشتن انگیزه های مخفی متهم کرد.

روز بعد، در طول اجلاس صبحگاهی دربار، امپراطور حکم کرد که قرار است او روز هشتم ماه سوم قمری ازدواج کند. حتی فرصت اندکی برای مخالفت به او داده نشد.

از آن زمان، چنگ وانگ که پسری فرمابردار بود، فرزندی متکبر، دوست نداشتی و بی بندوبار شد.

درون تاریکی لبخند زد و خنده ای تمسخرآمیز کرد. این "پسر طردشده" با نقشه‌ی خودش به صفحه شطرنج برمی گردد. گفتن اینکه این بار چه کسی برنده و چه کسی بازnde می شود سخت است.

اگرچه روز بعد می توانستند بعد از اجلاس صبحگاهی به ملکه و امپراطور ادای احترام کنند، هنوز یک سری تشریفاتی بود که باید به آن عمل می کردند، قادر نخواهند بود بیشتر بخوابند.

«سرورم، وقتی بیدار شید.» یک خدمتکار تقهای به در اتاق داخلی زد.

«بیرون منتظر باش.» مو هان جانگ ناگهان از خواب برخاست و به آرامی جینگ شائو را هل داد. «سرورم، بیدار شید.»

«امم.» جینگ شائو با گیجی زیرلب گفت. لحظه‌ای بعد چشمانش را باز کرد و چهره‌ای آشنا دید، همان چهره‌ای که وقتی در زندان بیدار می‌شد هرروز می‌دید. «چیشده؟»

«وقتی بیدار شید... من.... می خوام برم پایین و شلوار بپوشم...» مو هان جانگ لب‌هایش را تر کرد. شب قبل، این شخص به اجبار خواست برایش مرهم بگذارد و بعد به خوابیدن در قسمت بیرونی تخت اصرار کرد، در نتیجه مو هان جانگ نتوانست شلوارش را بپوشد.

«.....» لحظه‌ای طول کشید تا جینگ شائو عکس العمل نشان دهد، متوجه شد که در زندان بزرگ نیستند، اینجا حجله‌ی عروسی‌اش بود. «او، فراموش کردم.»

در پاسخ به تازه عروسش که شلوار می‌خواست، جینگ شائو فوراً نشست و دستش را به طرف طاقچه لباس دراز کرد شلواری نو گرفت و به دست مو هان جانگ داد.

مو هان جانگ شلوار را گرفت اما متوجه شد که آن شخص همچنان خیره به اوست، چاره‌ای نداشت جز اینکه زیر لحاف شلوار را بپوشد.

اصلاً تعریف و تمجید به حساب نمی‌آمد او به عنوان کسی که کل سال را در جنگ بود، ابراز احساسات برایش سخت بود. جینگ شائو فقط توانست ناشیانه بینی‌اش را لمس کند.

«تبریک به وانگ‌یی و وانگ‌فی، خدمتکارتون، دوفو، برای ادای احترام اومده.» در اتاق کناری خواجه‌ای چاق با صورتی گرد به نام دوفو حضور داشت که خواجه درباری اقامتگاه چنگ وانگ بود. او زانو زد و با لبخند به مو هان‌جانگ درود فرستاد. مو هان‌جانگ احترامش را پذیرفت و کیف پولی گلدوزی شده که پیش‌تر آماده کرده بود را به او هدیه کرد.

«لطفاً بلند شو، تو از مدت‌ها پیش خواجه دربار هستی و از کودکی مراقب جینگ شائو بودی، نمی‌تونم جلوت خود بزرگ بین باشم.»

دوفو هدیه را با لبخند قبول کرد و سپس نوبت زی شی سرپرست خدمه و دو نفری که از نزدیک به جینگ شائو خدمت می‌کردند، منگ شی و میائو شی.

مو هان‌جانگ این بار رسمی صحبت نکرد؛ بعد از دریافت احترام، با شمش طلای خوش یمن به آنها انعام داد.

جینگ شائو در دلش با رضایت تایید کرد. حتی اگر جون چینگ پسر یک صیغه باشد مسلماً عضوی از خانواده مارکی شمالی بود. علیرغم اینکه پرچانه نبود، با استعداد بود.

دو خدمتکار مو هان جانگ هم برای ادای احترام به جینگ شائو رفتند. لان شوان ابلهانه مات و مبهوت بود و فقط موفق شد قبل از اینکه عقب برود بگوید، «این خدمتکار به اعلیحضرت درود می‌فرسته.» لان تینگ کمرو بود، با سری پایین و بدنه لرزان تبریک گفت.

جینگ شائو با نگاه کردن به ظاهر دو خدمتکار، قلبش به آرامی ناراضی شد. آنها بی‌تجربه و بی‌عرضه به نظر می‌رسیدند، این مشکل ساز می‌شد.

مو هان جانگ با بیتفاوتی به دو خدمتکارش نگاه کرد، جینگ شائو با نگاه کردن به چشمانش قادر نبود احساساتش را بخواند.

قبل از ازدواج بانو مارکیز گفت که خدمتکارانش پیر و نامناسب هستند، برای همین تنها اجازه داشت این دو خدمتکار کم سن را بیاورد.

جینگ شائو ابروهایش را با اخم درهم کشید، به لباس خدمتکارها نگاه کرد، به احتمال زیاد کمتر از یکسال به مو هان جانگ خدمت می‌کردند. «دوفو، چند خدمتکار زبردست برای خدمت به وانگ فی ترتیب بده، و همینطور گارد سلطنتی برای حفاظت ازش.»

«کوتاهی از من بود، امروز بهش رسیدگی می‌کنم.» دوفو عذرخواهی کرد، ته دلش به این فکر کرد که چون وانگ فی یک مرد بود، مسلمًا اجازه داشت کنارش خدمه و محافظت را داشته باشد، فقط اینکه اکثر شوهرها این مسئله را نادیده می‌گیرند. مهربانی سرورش نشان می‌داد که خالصانه به وانگ فی اهمیت می‌دهد و او را در قلبش دارد.

مو هان جانگ این گفته را شنید و حالت خونسردش کمی آرام گرفت، بلند شد تا قدردانی کند. «سپاسگزارم، سرورم.»

مقرر کردن خدمتکار و محافظ سلطنتی به این معنی بود که سرورش به او اجازه خروج از اقامتگاه را داده است. این واقعا هدیه‌ای فکورانه بود.

جينگ شائو تعجب را در نگاهش دید و قلبش به درد آمد. دستتش را دراز کرد و کمکش کرد بلند شود. «این کاریه که باید انجام بدم، نیازی به تشکر نیست.»

روز بعد از ازدواج، برای ادای احترام به امپراطور، وانگ یه و وانگ فی جامه درباری می‌پوشند. جينگ شائو حالا به طور رسمی به عنوان چنگ وانگ مزین شده بود و طبیعتاً جامه درباری با یک رتبه بالاتر از قبل داشت.

طبق سنت، مقامات رسمی بالاتر از رتبه سوم رنگ بنفسن، امپراطور زرد تیره، ولیعهد زرد پرتقالی و باقی شاهزاده‌ها آبی روشن می‌پوشند.

عنوان تای میائو چین وانگ فی به مو هان جانگ اعطای شده بود، که به این معنی بود او یک مقام رسمی در بالاترین رتبه است... گرچه این عنوان معمولاً به زنان داده می‌شد. هرچه باشد او یک مرد بود، اگر لباس درباری زنانه تنیش می‌کردند بدمنظر می‌شد. برای همین او هم جامه درباری بنفسن پوشید، سبک آن مشابه ردای جينگ شائو بود. مو هان جانگ در این سال بیست سالش بود و مراسم بزرگسالی را تجربه کرده بود. لان تینگ سریعاً تاج زی جین بنفسن رنگ را به او پیشنهاد کرد تا لباس درباری تکمیل شود.

گرچه جینگ شائو هنوز بیست سالش نشده بود، به هر حال یک شاهزاده بود، اجازه داشت تاج اژدهای پنج پنجه سرش بگذارد. تاج زی جین متفاوت از تاج‌های عادی بود، لان شوان که تا به حال با این نوع تاج سروکار نداشته بود نمی‌توانست آن را ببندد.

با وجود اضطرابش مایل نبود از دیگران کمک بخواهد مبادا آنها بگویند تعلیمندیده و بی تجربه است، ازین رو وجهه ارباب جوانش خراب شود.

جینگ شاؤ به دخترک نگاهی انداخت و جلو رفت و با ایما و اشاره خواست  
که تاج را به او دهد. او با مهارت قلاب زی جین را باز کرد. «شایسته سنت که  
روز بعد از ازدواج، شوهرت تو گذاشتن تاج بہت کمک کنه.»

در آداب و رسوم گذشته، رسمی بود که شوهر به عروسش جامه‌ای زردنگ به عنوان تسکین و کم کردن نگرانی اش درباره‌ی برگشت به خانه و دیدن خانواده پدری اش هدیه دهد.

امروزه، چنین کاری رایج نبود. جینگ شائو فقط برای این چنین حرفی زد که بهانه‌ای برای کمک دست و پا کند.

«وانگ یه؟» مو هان جانگ که در ابتدا نشسته بود، ایستاد. «چطور به نظر می‌آید؟» جینگ شائو پاسخ نداد، فقط محتاطانه آن را روی سرشن می‌بست و سپس به آرامی دو روبان طلایی روی موها پیش دست کشید.

دو فرد به یک اندازه جذاب کنار هم ایستادند، یک از آنان برازنده و فرهیخته بود، و دیگری جدی و سختگیر. میائو شی نتوانست جلوی تعریف و

تمجیدش را بگیرد. «شما اعلیحضرت‌ها کنار هم واقعاً به هم می‌اید، مثل دو تیکه یشم.»

او شرایط صبح را دیده بود و متوجه شد که سرورش نه تنها از وانگ فی اش بیزار نیست، بلکه به نظر می‌رسد انگار از او خوشش می‌آید. طبیعتاً می‌ائوشی باهوش فرصت خودشیرینی پیش سرورش را از دست نمی‌داد.

«واقعاً؟» جینگ شائو با شنیدن این حرف، کمر مو هان جانگ را گرفت و به طرف آینه قدی کشاند. شخصی که کنارش بود باریک و به اندازه یک سر از او کوتاه‌تر بود. جینگ شائو نسبتاً راضی بود. «ام، واقعاً به هم می‌ایم.»

مو هان جانگ مات و مبهوت به تصویر درون آینه نگاه کرد، متوجه شد که بریدگی لبیش هفت برابر بهتر شده است. در یک نگاه کسی متوجه اش نمی‌شد، مگر اینکه کسی دقیق تر نگاه صورتی اش را ببیند.

تنها وقتی مو هان جانگ صدای خنده نخودی خدمه را شنید واکنش نشان داد و متوجه شد سرورش هنوز کمرش را نگه داشته بود. فوراً تکان خورد.

«عجله کنید، نباید دیر کنیم.» منتظر پاسخ نماند و مستقیم به بیرون رفت.  
«سرورم، وانگ فی شما خجالتیه.» لان تینگ متوجه گستاخی ارباب جوانش شد و فوراً برای جینگ شائو بهانه آورد.

«هن. چرا نمی‌فهمم؟» جینگ شائو با لحنی بسیار احساس گفت. از دور به گوش‌های قرمز جون چینگ نگاه کرد. ته دلش به این فکر کرد که آن‌ها مانند شکوفه گل‌ها هستند.

«خواهر زی شی، اعلیحضرت عصبانی شد؟» لان شوان که از صدای سرد اعلیحضرت ترسیده بود، مضطربانه پرسید.

زی شی یک دستمال گرفت و لب‌هایش را پوشاند. «اعلیحضرت دائمًا تو میدان جنگه، ایشون واقعا باآبرو و موقره. دیر یا زود متوجه میشی.»

به طرف قصر، هردویشان باید روی کجاوهای با پرده‌های سرخ رنگ که هشت نفر حملش می‌کردند می‌نشستند. با تکان‌های آن، درد پشت مو هان پجانگ غیرقابل تحمل بود، او با ناراحتی سرجایش جا به جا شد.

«کمرت ناراحته؟ میتوانی روی من بشینی تا ماساژت بدم.» طبیعتا جینگ شائو متوجه حرکات ناآرامش شد. دستش را دراز کرد و او را در آغوش گرفت. بدون اینکه منتظر موافقتش باشد دستش را روی کمرش گذاشت. بدنه که در آغوشش بود قبل ازینکه کم کم آرام شود منقبض شد. نتوانست جلوی لبخندزدنش را بگیرد.

«بعدا، مهم نیست ملکه ازت تمجید کنه یا بہت پاداش بده، فقط قبول کن.»

به یاد می‌آورد آن سال، ملکه با هدایای گرانبها و ارزشمند به او اهدا کرد. باعث شد جینگ شائو به این باور برسد که مو هان جانگ و ملکه رابطه خوبی دارند.

مسلمان او از مو هان جانگ بیزارتر و آزرده‌تر می‌شد. حالا که به آن فکر کرد، مو هان جانگ آن زمان کاملا بی‌ریا بود. هدایای ملکه زیاده‌روی بود. مهم

نیود با چه کسی ازدواج می کرد، تا وقتی که همسرش مرد می بود، ملکه شادمان می شد.

مو هان جانگ قبل تایید به او نگاه کرد. «چن<sup>۱</sup> متوجه شد.»

او درباره روابط سلطنتی شنیده بود. به عنوان پسر ملکه یوان کاملا طبیعی بود که با ملکه وو کنار نیاید. الان، این شخص داشت به او تسلی می داد؟ با فکر به آن، قلبش اندکی لرزید.

بعد از آن شب ناخوشایند، این شخص بعد از هشیاری، خالصانه ملایم و مهربان بود.

«وقتی تنها ییم خود تو چن خطاب نکن. شنیدنش عجیبه.» جینگ شائو یک طرف را ماساژ داد، به این فکر کرد این کمر باریک اصلا شبیه کمر زنان که به نظر می رسید که با یک بشکن می شکند نبود، بر عکس شبیه پلنگ بود، لاغر و قدر تمدن.

قدرت ماساژ عالی بود. با وجود اینکه او متوجه شد این کار ناشایست است، عقب رفتن سخت بود، مو هان جانگ مجبور بود موقع صحبت، خودش را به نادانی بزند. «سرورم، شما هم باید موقع صحبت با ملکه محتاط باشید. اگر به موضوع علاقه داشتید، چند کلمه صحبت کافیه.»

جينگ شائو با شنیدن حرفش نتوانست جلوی لبخندش را بگیرد، سرش را خم کرد و پرسید، «جون چینگ، نگران منی؟»

<sup>۱</sup>. کلمه‌ای برای خطاب به خودشه. طبق مقام خود شخص و اینکه طرف مقابلش مقام بالاتری داره یا نه متفاوت خودشون رو خطاب میکنن. چن تقریبا میشه مقام درباری.

مو هان جانگ چپ چپ نگاهش کرد، «چن فقط داره نصیحتتون می کنه.» در گذشته، او شایعاتی مبنی بر اینکه چنگ وانگ بسیار تندخو و زودجوش است شنید، اما هیچوقت انتظار نداشت که او اینطور بازیگوش باشد.

«هاها...» جینگ شائو او را اینطور دید و حس کرد بامزه است، نمی توانست جلوی خندهاش را بگیرد.

خدمه‌ی بیرون کجاوه صدای خنده را شنیدند و دسته را محکم‌تر گرفتند. خدای خوب! همه در پایتخت می‌دانند که چنگ وانگ با وانگ‌فی مرد ازدواج کرده و حالا توانایی به ارث بردن سلطنت را ندارد. اینکه همچنان قادر است اینطور شادمانه بخندد، توسط ملکه دیوانه شده بود؟

مو هان جانگ دید او هنوز می‌خندد و سرش را چرخاند تا او را نادیده بگیرد، اما مهم نبود به کدام طرف بچرخد او به سینه‌ی گرم و محکم جینگ شائو برخورد می‌کرد. صورتش از شرم سرخ شد، اینطور به نظر می‌رسید انگار خودش را در آغوشش پرت می‌کند! بدین صورت شروع به تقلاب رای بلند شدن کرد.

«باشه، مهربون باش. دیگه نمی‌خندم.» جینگ شائو گفت، اجازه نداد او برود و زمزمه کرد، «جنجال به پا نکن و گرنه خدمتکارا می‌فهمن.»

«شما...» همانطور که انتظار داشت مو هان جانگ تکان خوردن را بس کرد، فقط با عصبانیت چپ چپ نگاهش کرد.